

بحنف چو بی ز شاخ خیر رانی  
 بسکبانی فرو بسته کمر بند  
 نشسته بر فراز کرسی ناز  
 تفوق هستی بر دستار بنان  
 چه این گرفته کجا آن چه جباه  
 چه این بینی کلاه و تاج ترکی  
 چه قدرت پارسسی بچه گرفته  
 نموده عسکه چو بین بر باد  
 شکسته نیز دیوار حیریم  
 شده پروا خسته سخن کج چیری  
 همان باب تقدیر را چنان کرد  
 بگو تا کون از راه حیثیت ساخت  
 درین آوان بشیر احمد که آمد  
 بر سر گبر گسترده بساطش  
 چه دیواری کشیده سنگ را  
 درونش کرده یک ترکیب خانه  
 زمانه خانه سخن پاک گشته

پیاپوشیشش کفش تو سدان  
 چو سنگ اندر گلو طوق بند  
 پدم جی پارسسی با رخت متان  
 تقیر کردی بر سندان  
 چه این کرسی کجا آن مسند شاه  
 کجا دستار و عمامه بزرگی  
 کلاه گوشه سقم شکسته  
 ز بیدای نطالم هست فریاد  
 نخروده غور بر شان عظیم  
 چو بولا نگاه دیوان دبیری  
 در آمد شدن بهر ناگهان کرد  
 بخش با او باستفسار پروا  
 چه این ابن ندیر احمد که آمد  
 برافزوده حصار می انبساطش  
 بنا بنهاد پیش بارگاه  
 بصد مردانگی و حسن زنانه  
 چراغ و روشنش امساک گشته

چه آواست و ابی بی ابی و بیان  
 چو کشته اعتباری در حرم  
 چراغ خانه ام پروانه گردید  
 بر ستاین آتش بی او شمع  
 محروم از دهان بیرون زبانه  
 زبان او رجو کرد و شمع کاشش  
 کجاست جهان ماندورین کج  
 ولی کس نشنود این ناله من  
 چو می بینم عمارات تمامی  
 چه کاخ مال و بنگله فوجداری  
 چه باب حجره سرگوشی راز  
 چه سقف و بام و منظر گاه و گاه  
 چه بستان و دلبستان مدس  
 چه آن دارا شفا بر تبه تنگ  
 شده تعمیر بس اتمامی  
 شد طلبیده از بر ناظمانش  
 چو کله شرع و کار است اینجا

چراغ کشتن شام غربیان  
 چه غم پروانه میسوزد بد چشم  
 ز نسوز و آغ آتش خانه گردید  
 نکار شمع و بار می رویش هم  
 نگردیده بس تر نشانه  
 زند آتش بسینه شک لاشش  
 چو شد آتش زبان و دلبچه حرج  
 خراب و خسته شمس ساله من  
 چه دیوان و دبیرستان علمی  
 چه خلوتگاه و جلوتگاه باری  
 چه ساز نغمه و بگوشی ناز  
 چه بستان محبوبان مهوش  
 چه ایوان و شبستان تفریح  
 چه این بهر رمضان حجره تنگ  
 بصر ز ز سرکاری تمامی  
 ز به خواه شان اندر میانش  
 شده و دیوان و پندار است اینجا

چرا این بی دینی است در کار  
 بشیر شور و شراغشته شیرش  
 سرپا کبر و ترسلس نموده  
 سر و قلبش گرفته ریمان بافت  
 که این بی باک چه جور در کرد  
 نه اجرت داد و نه بدین زولی  
 نوشته روکاری نابکاری  
 چه نشامی بجد و کدنهاوش  
 غرض تخم شقاوت کاشته رفت  
 کنون بر خاسته گردید خاطر  
 روم در حضرت شاه چهره نم  
 منم خانه خدا ظل اله اوست  
 ولی امی و خطیبم پیر گشته  
 بسان گنج در ویرانه ماست  
 و رامد پاس انفاسش با انجام  
 چه آب و تاب برینای ندارد  
 عصای قوت و قدرت شکست است

چسان کچه و با بی مردان وار  
 بار اللین نال بسته پیرش  
 سر اسر رسم بدرامی نموده  
 گلو بندش بر آن در بند اطراف  
 حریم کبریا زیر و زبر کرد  
 نه از کفار ه با خدیبه فصولی  
 به باب این حریم کرد کاری  
 بنامی بد نهادش بد نهادش  
 براه خویش خار ایشا شته رفت  
 ازین انشامی شمر نشامی ظاهر  
 سرپا مسر گذشتی خود بخوانم  
 بدین نسبت سپشت و پناه او است  
 قد تیرش کمان میگرشته  
 خطیب منیر پیرانه ماست  
 رسیده آفتابش بر سر بام  
 هم پایم تو اناسی ندارد  
 پابندی خانه پای بست است

کند با این همه نام خطابت  
 چو آن ترا و معیشت بود سابق  
 چو باقی بود این گشت مقرون  
 مگر این یومیه یک آنه بایست  
 بدین تنگی میدان معاشش  
 چنان کرد او ای پنجگانه  
 نیاید هیچ ناظر را نیایه  
 به بیخ قهر ایش کتلم باد  
 گشته چون درینجا چاره جوئی  
 به قنهای سر راه پیش گیرم  
 بهم نگاه خود بر تار بری قی  
 رسم در حضرت اجلاس شاهای  
 بنجاک پاک هندوستان دریم  
 شوم در خلوت شاهانه همراز  
 ز حال سرگذشته پیش سازم  
 سر ایام سر ایام و چه سفتست  
 خراج قصبه آنه بکارشش

چه وجه قوت بر پیشه طبابت  
 بر آن گروید چند افات لاحق  
 ز دست اندازی حکام مسوق  
 بر آن صد شاخسانه نانه بایست  
 که طفلی را کفایت نیست اش  
 همه خدمات روزان و شبانه  
 بجز مسدود کردن قیل و قال  
 که بر موقوفیش سازد رقم صا  
 ضرورت شد بر اتم کفایتجوی  
 بهر ای خدا خجیش گیرم  
 کشم رخت سفر در سمت شرقی  
 فریدون شوکت خورشید جاهی  
 بقصر قیصر و سلطان در ایام  
 چو شمعی در شبستان جلوه پرواز  
 سر ایامی غریبه خویش سازم  
 که بهر پیش بهای صد در است  
 بود اوئی بهای قصریه وارث

حاشیه

ولی این نرخ جز شاهان که واند  
 بدیوانی نکرد این حواله  
 بشه میزان عدل اراخدا داد  
 بشه چوکان گومی حکمرانی است  
 بچولانگه طبع خوش تازی  
 بزود شاه باید بخت عامش  
 شکست و ریختم کرد درستی  
 همان دیوار درگاه حسریم  
 بی ادای خدمت های اوقات  
 شود نقد وظیفه چنگانه  
 که تا کرد ادای حسن الاوقات  
 نمایم حال دیگر هم خویش  
 چه همسر سجدی درگاه علی  
 شده تعمیر از مشروط خدمات  
 اگر انصاف سرکاری چنین است  
 که سازد هر یکی از نفس با هوار  
 وگرنه این زرد مرقه زمین پس

بجز خورشید و جم جهان که واند  
 که از دیوانها است آه و ناله  
 مرا این سلک لولوه عا و اوست  
 مرا چولانگهی طبع روانی است  
 بچوکان ارادت گومی با رضی  
 صلوات شایان شاهان نظامش  
 بخت پخته با سنگ بستی  
 بنا کرد بدستور تدبیریم  
 خطابت چه امامت بانگ صلوات  
 ز صدقه شرف آن شاه زمانه  
 بحسب حاشیه این جمله خدمات  
 که چون گردید تعمیرش فراموش  
 چه و امغانی شاه و الا  
 تباه شد صاحب مشروط با الله  
 برای ناظران حکمش همین است  
 کجهری خویش را ناگفته طیار  
 شود واپس صاحب خدمت پس

خداوند تمام فرزندان مستقیم جلای  
 محی الدین بادشاه  
 در دیش محی الدین  
 قلند بادشاه  
 حاکم محی الدین  
 چرخ افروزها چرخ محی الدین  
 آبداری حسن محی الدین  
 خطیب عیدین غلام جلای  
 سوانش قدیم  
 بود خوانی نحمدت سجدی  
 و نوبت و غیره سید را می و سما  
 حاشی آنانیف

که این یک مدعی عام باشد  
بجدا فکد که هست این دار اسلام  
سلامت او بر شوق بر ایا

بروین پرور اسلام باشد  
شهی دیندار و عزبا پرور عام  
سیر و صاحب اندر خدایا

سیر ایاپی  
قصبت مومن آباد مشلع میر

درینجا که این کهن مساکر و  
بیکدم کز نگاه لطف منیش  
بیکدم حق بکنامی چو کرد  
گهی با سنگ خار اجا تراشد  
بدست آرد دل سنگین بدین نام  
که از غیرت فرزند آتش رود  
خلیله خویش از بیگانه آرد  
گهی سازد حسدیم کعبه تعمیر  
نماید سلوه به عبودیت را  
که از نیزنگ رنگ کثرت آرد  
برانگیزد ز برابر با و و و  
چنین رسمی است این برینه سما

کند در دم عمارتها و کون  
و بد طسح بنامی آفرینش  
با طسرح گیتی در نور و  
بستی سنگین و رعنا بر تراشد  
کند و لهبای مردم را بدان نام  
خوراند پشته را منقر مزود  
شکستی چند در تخت آرد  
شود و لهبای عالم را عیانگیر  
کشد پد سیر پرده احدیت را  
دل سخاشی اندر حسرت آرد  
بیا بوسی در آید پیل محمود  
چونانم قصه پارینه این بار

<p>بقصبه مومن آباد آریه طوافش ساختی بیت المقدس بجولگاه عیسی استسماینه نشان پادشاهان کن بود تجلی گاه انوار حسدانی جوابش لن ترانی در میان بود نمودی نور در محراب گاهش بر بارانی بستی لب که خلدش شده منصور ثانی و استانش بود طور فلک اینجازر افشار سراپا بود اینخایدینیا ز سجده ید میضا بر حسین بود</p>	<p>چه زیبا مسجد می اندر جبارک چه مسجد جدی اعلی و اقدس پساکلی سر بر مریم مکاینه چو اقصی اختر چرخ کهن بود درود آرشن جلال کبریائی بر بارانی موسی در فشان بود اگر بودی درین مسجد گاهش درین محراب چو گشتی هم غوش نماندی لن ترانی در میانش به طووش گرتجلی شد نمودار بکف اندر چه بوده بیضی سی بسیامی مصلی لطف این بود</p>
--	--

ذکر دوازده پیر زوار مسجد

<p>گرفته مسکن و ما و ابگردش دوازده پیر باب گرامات بدرود و منداست زبان سیر سلسله این طایفه خاص</p>	<p>رزواران این گیتی نوروش تمسک کرده بر باب باطات چه یکسو خواجه مسعود کرمان مکرم تر بصد عز و اخلاص</p>
---	---

چو نور در بزم گایش شوق کرده  
 بسان نوح کشتیبان عام است  
 بیکسور و صده فردوس ثانی  
 ورون قصبه باب گمانت  
 بنور شش زکرامتهای شهود  
 ز خاک پاک آن پائین گاهی  
 شفا بخشد خداوندش به بیمار  
 بدنیسان ده و گر چون نور دیده

ببجز عشق کشتی غرق کرده  
 ضمان خدشش فریغلام است  
 سیادت ماب باجی دانه خانی  
 همایون مقبره عالی مکانست  
 که صد هزار و بیمار آن رنجور  
 کندگر سنگر نیره یک گاهی  
 نه تنها نماند نه لرزه و رتن زار  
 بگرداگر مسجد رخت چیده

تشریح الحروف مسجد

بوصف حرف مسجد چار ناچار  
 چه پیش با مصلی هر آمد  
 چو جامی پاک را همیشه دل

کشاده دفتر تفسیر اسرار  
 سیر پیش بسجده یک آمد  
 بیای دل زدانش کرد خال

نوع دیگر

سیر حرفش بود حرف محبوب  
 جماعت را جویش رهنمایست

سیر پیش چه سجاده توان بود  
 قد و اشش رکوع دلربایست

نوع دیگر

بلای پیش که همناف فلک بود

سیر حلقه ملک ملک بود



<p>شده طوق گوی بیم سواک چو جوی چشمه همیشه روانست زهی سجد زهی تعریف خورش</p>	<p>نموده سلک سیدین ندانند پاپاک برای مضمضه و اشک دهانت زهی تشریح زهی تعریف خورش</p>
<p>معجزات سراج امان نامه</p>	
<p>چو در تشریح مشرف گشت خاد چه نامه نامه معجزه بیانت سراسر وصف ارباب معانی است که گر خواهد کسی صبح و شب کتابد کار با می بسته او نگهدار و اگر چون سر ز بازو بجیب خاص شاهی گریه در راه</p>	<p>حدیثی بشنواز اعجاز نامه سراج سجد و الامی شانت ز تا اثرات شایان این نشان است به بود لوح سیمای صفای اثر نماید هر هم دل خسته او نگهدارش بود با هم ترازو کنند مردم بلا گردانی شاه</p>
<p>رجوع بسراج امانی سجد</p>	
<p>زهی سجد که مبنای وجود است بدر بانیش گزشتی نزار بسان کعبه مطلق داشت در بزیروانش دیبای حنی بخشوش طلسم زیننده تر بود</p>	<p>پی تسبیح و تهلیل دور و است چه رضوان دست بسته بود طیار زبیر شیم سلافی بافته زر چندش بر جبین نقشی نه بینی بهر تارش در تابست دره تر بود</p>

پی دیوارگیری خسرو و بیبا  
 فردشته بر آن بر رویانی  
 ز گوهر ریزه هایش بود نشان  
 ز مروارید تا سفته بساطش  
 ز مشک و عنبرش بر کرده دامان  
 فرشته ز عطر و از گلش  
 و باغ از بادش بگیرش معطر  
 زیارتگاه ابرار ان صافی  
 سر اهرم در عبا ی کج گز خوش  
 مرید سلسله محبوب سبحان  
 نمودی اهل دل را و پذیر می  
 در و داکبر اندر پیت روشن  
 و ظایف روز و شبهاش چهل گانه  
 بیک خلوت قلندر هفت پیکر

زاکسون پرده مقیش ز بسا  
 بوظیف و دانش صد لعل کانی  
 چو در صحن فلک اختر و نشان  
 ز لؤلؤ و یخچه رخت نشانش  
 ز عود و صندش آسوده سامان  
 لب با هم در و دیوار باش  
 که بودش لعل و تخم عنبر  
 بخل و تماشش و ایم اعشکانی  
 بسان پنج تن هم پنج دریش  
 قصیده غوثیه اوراد ایشان  
 بان عقد انامل و ستگیری  
 و عامی کنج عرشش و شورش  
 رخریب البحر و ما ثورات او طاف  
 ندر پوشانه و پیشینه بستر

ذکر لفظی فاضل القدر شاه

یکی زین بر باط پوت است  
 مراقب گویشم ز من نشسته

شغل عشاقانه مست یابو  
 بلال آسایم اندر خم نشسته

<p>سرس در حیب و دامانش گریزند  بذکر لاله از خویش گریخت  ز خود بخود بصحرای عدگاه  یعنی نیفتی آگاه گردید</p>	<p>گهر بنجان چشماتش گریزند  در هستی بدانان قناریخت  به بیدای قنافی اندکدگاه  درین واوی قنافی اندکگردید</p>
<p>ذکر اثبات زنده شاه مدار</p>	
<p>و گر چون نسبت اثبات کرد  و م از شان هو اللهی بر آورد  چو بستی بقای کرد کاری</p>	<p>بالا اند سرش از خاک بر کرد  سز حیب بید اللهی بر آورد  گرفته نام زنده شاه مدار</p>
<p>ذکر وجد مخنون شاه</p>	
<p>و کرد در وجد و امن بر کرد  بروی ریک چون ماهی بی آب  گهی بر سرخ این چرخ ادوی  گهی غلطید گشته بی گنیز  چو کجنگان ماده نر بازی  نمودی بیت جلیه در گون</p>	<p>بدر و بخودی بر سنگ سز  چو مرغ نیم سهل در تپ تاب  بسان شاه باز اندر هوای  گهی پرموده گبه زنده شدی نیز  کبوتر بچکان در تر کنازی  بشوق لیلی گشته نام مخنون</p>
<p>ذکر باس انفاس شاه</p>	
<p>و کرد در سحر باس انفاس</p>	<p>شاور دم نمر بسته با خفاک</p>

و در معنی یکف به دست کرده نظر بر نقش پامی هر قدم داشت سافر شاه بی نام و نشانش	رگر و اب قناین گومی برده سفر اندر وطن جامی نه کم داشت نه نترنگاه و نی بام و مکانش
---	---

ذکر نقیصت بندی شاه

و کرد نقش بندی نقش بسته نفس چون در فر و تر صفاتی و لیش اینکه مدحیات است عروجش کردی با هو هوا از انجا چراغ کو دم هستی پذیرد گرفته هستیش نقش بندی	با الله هوانین عالم گذشته با الله اندر سیر ناف رفتی کسا و نقد بازار ممت است فسح بخش دل اندوه فرسا چه از باد و نشا هرگز نیند بدستش شمع و نامش نقیصت بی
--	--

ذکر در فبازی و فانی شاه

و کربت و کشادی لب بهم را ازین آمد شدیدت و بلندش د ف سینه دریدی پوست برن جلاجل استی چون در گوشه هایش ازین ره بر شدی در پیشگاه بی نیاز نغمه پیشش ساز کردی	بزیز و بزم زدی فریاد دم را شدی و شک زمان بر سینه بند پر و خالیست و فبازی درین فن کشاده کشتی بروی تنگ راهش نمودی صاحب لولاک شاه بی جلاجل راوران و ساز کردی
--	--

<p>بدفنازی شده و قایلش نام</p>	<p>چو شاهش بر کف و فداوانام</p>
<p>ذکر خداوی داود شاه</p>	
<p>نفس را سخت بیداده می همسایه بسان موم گردیدی بهم نرم نفس را تنگ زیر بار کردی شدی داود پیغمبر دعوت</p>	<p>و که چون ذکر خداوی همسایه چو در تشکده سینه شدی هم از آن خود و ذره طیار کردی چو گشتی کشته آن سرکش جودت</p>
<p>صفت قناعت مجموعه این دوازده فقیر</p>	
<p>دوازده شد امام وقت رهبر توکل داشت برادر رزاق رسیدی خاصا ز خوان غنا ز بهر چاشنگاهش من سلوا بنام وی خوان بابا چند کاسه رسیدی خوشه خوشه تاک و تاک گرفته ساخت بلور بر کف که رسته بخدمت در میانش ملایک هر زن گرد زمین بود</p>	<p>غرض آن پنج و هم این صفت آخر همه در عشق و عشاقش مشاق سر پانزده در پامی قناعت برای نمانسته سحرش چه جلوا بنام اندر کبابش شکنا که چو بابا خوان بنرومی دست بکاک کشیدی حور و فلان یکدگر صف تا ده پیش و پس فرود یانش سر پانزده سیکه خلد برین بود</p>
<p>صفت بلندی جگر و طوالت</p>	

شمار او بگامش برتری داشت  
 اگر گرشه باز فکر نید سه باز  
 به نیجی راه خون پرواز کرد و  
 محیطش دور گردون برگرفته  
 بعرض و طول سهلش شد حساب  
 تراقصی بود بر ترپا گامش  
 فلک کردی اگر بروی گامی  
 رفیع انشان بارانیر ایوان  
 غلط رفتی بکیوان گزرجاهش  
 بسان کیند گردون نمودار  
 نیارستی بیدین کس کمالش  
 پیریدی بر آن بال پرنده  
 زان شنده که آن دندان ناپود

محاسب این حساب سرسری داشت  
 کند اندر هوایش تیر پرواز  
 پروبالش نشوده باز کرد و  
 بسطش از بساط و هر رفته  
 ز شرق و غرب هر یک بو پای  
 که بر عرش برین سودی کلاش  
 بنادی دست بر دستار گامی  
 نمودی کنکره اش طاق کیوان  
 ورین ایوان شدی گم کرده ز اش  
 به و خور قبه چرخش پیدار  
 نایش کردی انگشت هلالش  
 زوی هر کنکره بر چرخ مندره  
 عرق بر چهره کشم بر امود

صفت چهار در حصا به نسبت چهار بار

هر یکم گینه با هم کنندش  
 مناسب تر نموده دست سمار

بمع پار و یوا به نسبت شرب  
 یوا به نسبت شرب و یوا

صفت چهار در حصا به نسبت چهار بار

<p>رسد یقان بسبر برده کلاه سی سپرده هر گاه حسدائی برون از استانه زینه کرده</p>	<p>یکی بر صدق بسته پایگامی سهی سر و زجوی مصطفائی کجا نرا دست رو بر سینه کرده</p>
<p>نسبت عدالت فاروق زلم</p>	
<p>جهانرا ساخت خالی از بغاوت ز مغرب تا مشرق دور رسیده دل کفر و عدالت ساخت زینم</p>	<p>دگر در کفر و دین کرده تفاوت سرخ عدالت بر ششیده بزرگ حکم کرده هفت اقلیم</p>
<p>نسبت حیا منی می انورین</p>	
<p>که ایمان را نشان این است برتر بیشیکه شد محفوظ بر بهان بس است این ما و من با نقد کالا</p>	<p>سوم پرده حیا افکنند سر چو کجا کرد آن آیات شر آن بنامی این ایمان گشت بالا</p>
<p>نسبت شجاعت حیدر کرار زلم</p>	
<p>هر کفر و عدالت را شکم کرد که نا اهلان بحسب عادت خود تقیه بود از خوف خطر ناک که شیران همان پیشش جویده حسب این راهی با اتفاق</p>	<p>چهارم ذوالفقار وین علم کرد بری از بهمت ان نسبت بد کنندش در ولای مذہب پاک کجا شیر خدا ترسد ز بد خواه تقیه در حقیقت یک نفاق است</p>

که آن شیر خدا از خوف مطایق  
 اگر تصدیق این نسبت رسیدی  
 چه با پاک روی گزینوی تقیت  
 ازین جهت مسرا بود ذاتش  
 بدین اوصاف دیوارحصاری  
 بر وسینه کشاده قامتش  
 ز بس صفاتی تر از این سه ماه  
 عاگشتی به بدل کبریا بی  
 گذشتی چون زهر سوز طوایف  
 بان نسبت که بوده در حصارش

شوده بود پنهان مذہبیتش  
 غمگشی ترک بیعت با نیریدی  
 پس را بودی میراثش تقیه  
 شتره ظاہر و باطن صفاتش  
 بنامی بود محکم چار یار  
 بگروشش گروش کردون بر  
 فلک دیدی در آن روز بحر گاه  
 ز مہر و ماه نقدی رونمایی  
 نمودی چار طاق اندر مصافش  
 فلک شد چار برجی چار یارش

### صفت کلابه کاری بید قدر کمر و کاری

کلابه کار چون آغاز گشتی  
 ستاع رونما لولوی شاهوار  
 ز جو هر بان جو امر بس گران  
 و گر گوید هر قدر نشان روشن  
 و ریشی گویش بسار بار  
 بهای پیش شہابی بچسب بود

در کابنهای دریا باز گشتی  
 کشیدی پیشکشا ایل بحار  
 بزیر بار شد کاو زمین لنگ  
 ندیدی بخواهنا بیکر و دہ سپروش  
 ز مواریدنا سفته و و عدد بار  
 به بیعانه ز اختر با سہا بود



بنرخ جوهر جوهر فروشان  
 برای دوج گوهر باو کیشش  
 ملاش افتاد بهر نافه شک  
 یچی بر کرده بارش سوی تاتار  
 فخرنگی زدم دار خویش کرده  
 بصحرای ختن دیگر روان شد  
 در آمد ناگهان پیرطاسی  
 خطا در آن تو خط و فشا و او  
 خط جاوه اگر خط خطا شد  
 غرض پیکان در اندم بار گشتند  
 ز مشک و غیرش گشته خمیرش  
 شدی ترکیب چون ساز کلابه  
 زید قدرتش کف مال گشتی  
 بلی این اهل معنی را یقین است  
 که در چشم بصیر ناید ظهورش  
 بنا بر کتب در صورت ثانی  
 بین کفها و انگشتان که چوست

بلال چرخ انجمن بگویشان  
 گرفته مهر و سه را در کفایشش  
 روان گشتند پیکان از ره خشک  
 خرمیسی یکی بگفت به پیکار  
 و خانگی ریل را در پیش کرده  
 به تبت کاروان کاروان شد  
 نیم محرم گفتم از عطای  
 نرسید دست بروی جفا و او  
 مگر خط خطا چون خطا شد  
 بان خط خطا و سار گشتند  
 ز عود و صندل و بار عیروش  
 شش سی بجوان زافت با به  
 کلابه به کاریش در حال گشتی  
 ولی اصحاب صورت کابردین  
 چگونه با یقین کرد و عبورش  
 شده فی الفور در عقد کشامی  
 سوی نقش بد القلم چو نوست

پنداند و دید چون صورت پریشان نسر سجده بنامه در رخسار وند کلابه کار چون شان چندا شد بپس هر که بنید این ید الهی	بدست کلک در آور و ایمان کف پای مشلم را بوسه دادند یداند از نهانی بر ملا شد بروی نامه آرد سر بسجده
--	--

صفت سپیدی

بیاضش را چوستی چاره سازی سپیده باف پر خیز زاله سپیده صبح چون صدق و صواب بود بترکیبی سپیدی سدر ایا ز دست مهر و مهره می پیکاش بسان تختی بدرش نمودی بنمودی در سپا لبدر وارش کف را برور و در گاوینار یانمش گزیند و رفتی از ماران	گهرهای گلش شد بازی سپیده صبح را کردی حوال بر این خدمت ز یک اهل و قابود ز موسی برگرفتی ید بیضا نمودی بر سر ایا نیک مالش پلالی را دران قدرش نمودی چو بدن را پی خرگوش بارش نبوده ملافتی رفقا رو گفتار گزیند از با سحر بر کردی دلمان
--	--

صفت سپیدی  
 بیاضش را چوستی چاره سازی  
 سپیده باف پر خیز زاله  
 سپیده صبح چون صدق و صواب بود  
 بترکیبی سپیدی سدر ایا  
 ز دست مهر و مهره می پیکاش  
 بسان تختی بدرش نمودی  
 بنمودی در سپا لبدر وارش  
 کف را برور و در گاوینار  
 یانمش گزیند و رفتی از ماران

برای شمر و شکر ز سپیده صبح و در خواب و زنده	برای شمر و شکر ز سپیده صبح و در خواب و زنده
--	--

ز صنعتیهای صانع صنعتی بود  
 نه طرز بافتش کس میتوان یافت  
 نه در قطع و برید اندیش راه  
 نه بخیه دوخته فی عطف و امان  
 نه نخ را بر درگاه بارش  
 چاک استینش را کشاوه  
 نه تکه بود بر بالای سینه  
 نه بندی بود پدید آزارش  
 سر و بن را نشانش نه بود  
 ز تار رشته باران بران بود  
 چه تنگ و چست بر بالای بالا  
 بهای رسم عایش بی بهاد است  
 عجب حاکمیشی را بر است

ز ابر و خشتش یک جامعتی بود  
 نه طرح ساختش کس میتوان ساخت  
 بیالابر خرد را دست کوتاه  
 نه نیشش سوزنی را راه خندان  
 ز رشته در بر جیب و کنارش  
 نه زه را بر گر پالتش نه باوه  
 نه شوق گردنش ز ابر شینه  
 نه پیوندی در آن کجسته تارش  
 نه تار بود در رسم بود پیدا  
 که نساج سخاوتش را نشان بود  
 قبا می بافته نساج عسلی  
 به بیعانه مهر بر کف سه باد است  
 که دوران پیشتی و امم بخوابست

شکسته شدن سازه کند و خروج ما جوج  
 و ما جوج و میرا شدن با قیامت انجانا

عظیم نشان بر زخم قدیش  
 بر زانو سوزا سوزا سوزا

بیگانه که دیوار عجز پیش  
 بنامی بود و حکم ترا ساس

ننوده در میان یا بوج و ما بوج  
 چو پایست جبریل امینش  
 ز نقد و زر عرش لا و بالی  
 چه کان سنگ فرود نیایش  
 ز سنگ سرخ و سنگ سوی دیگر  
 زشت جانج و از سنگ شب نیز  
 شکست آن رشته سحرش چو زمار  
 زده در خم نیلی جامه خویش  
 هنوزش طلیحان در بر که بود  
 زمین بر آسمان ز راه و ناله  
 چو دوشش بر فلک گردید  
 ز آتشش بر قبا نشسته تابان  
 زمین از چشمش گرم است گشته  
 هنوزش اشک آنم تر حباب است  
 چو آن یا بوج و ما بوجان که بود  
 خروجشان چه اینک بر ملا شد  
 پیش احمد که سرشای ایشانست

و بیرستان تحصیلش مزون  
 غنیمتش رفته بر گاوریشش  
 شده کیسه زمین از نفت خالی  
 و خاناکروده در پائین پایش  
 خردیشی در آنجا گرومی در بار  
 مرکب بود دیواری عجب نیز  
 فلک پر اشک ز آنم کرد خسار  
 گرفته شبنم شیبون فطیش  
 نشان شیبونش حریح کبود است  
 شده دوشش بگیر و ماهاله  
 سجالی بود نیسان گهر بار  
 بفرشش آمده رعدش ستابان  
 بفرشش آسمان تالاب گشته  
 دل مرغ هواخواهان کباب است  
 پس پرده معیشت مینمودند  
 خصوصاً اندران خانه خدا شد  
 چه ندید و آرد و هم بر کیشانت

زخانه ساخته صد تیر ناوک  
ز نیش ناوکان بسا و گانه  
عرض از اوک و جاوک چنانجا

ز ابروی گمان ای آنکه جاوک  
شده مخرج دل هر او گانه  
قیامت گاه گشته باب اسلام

صفت قضای سخن و کشکاری سخن  
وروق افزاشدن اوم و جوابه تماشای  
و آبادی جهان نو در اینجا

قضای سخن سیدان صفایش  
گلستان رخت خود انداخت اینجا  
وزیدی هر سر باد سبک  
کشاده ناله مشکین غزالان  
اگر دل مرده اینجا پافشردی  
چو بلقیس نفس دلیر با بود  
ارم بود یک آرام گاه  
سبز در لباطش رنگاری  
ز زمزم بود کار زنی بکارش  
مقطعه تخته تخته فرش واری  
خیابان در خیابان و وقف علمش

سمن در صیب و دامان هویش  
بهاره موسم گل ساخت اینجا  
ز شاخ ناسترن صد دسته دیر  
ز صحرای سخن پارینه سالان  
نیش را اوم عیسی شرد سس  
سر پای همه شهر صبا بود  
نیم خلد را شام و چاه  
که خضر اینجا نمودی کشکاری  
پشته اسبوان جو بارش  
مریچه سطحی عرش واری  
تک را بود مطلق اینها مش

چو الیاس آمدی اندر خیابان  
 چو خوشه سرزومی از پشت زارک  
 غرض فصل ریح گشتی پدیدار  
 نبود این خوشه آن گندم سخت  
 بلی این بود خوشه دانه پرور  
 شدی صحرائی جنت حیات  
 اگر خوردی کسی یکدانه از وی  
 که سازد پهروی یک کوشکی در  
 شب بهتاب چون از ارجندی  
 سرای سیرگاہی نومنون  
 کشیدن خوشه ها اندر کنارش  
 تفرجگاه جشن خندوانه  
 بفرزندان صدای عام وادی  
 پی این خوشه ترکیبی دگر بود  
 زهر سو بود پدرا کوه عرفا  
 بخت و زمین خضر و ارش  
 دگر یک آفرینش گاه کرد

گذشتی از دوش با و سیاهان  
 بسبزی سر بسپر روز و دوش  
 شدی بر خوشه ها دانه نمودار  
 که آدم بست از فرد و نگاهت  
 گرفتگی گرسی و روان بر  
 بدامن و رزم و ارید شرم  
 شدی خلد بریش اندرین چه  
 بفرودس برین از لعابار  
 بوس گشتی با دم دسته بندی  
 چه سیرت زار جو نمودن  
 چشیدن آب بوی خوشکوار  
 تا شاگاه نور و زشهبان  
 بجوایم پیام شام وادی  
 بوس سیر سیر اندیسی دگر بود  
 میا ساز و سامان ملاقات  
 که خوشه بود تخم دانه کارش  
 زن و فرزند چون همراه کرد

بیان نوزادگان

سر پای بودم زیر بارش  
یکی بر دوشش رختی بسته می بود  
تمام از دست شمله ساز میداشت  
یکی شوریده تاریش مسخت  
یکی سایه صفت از پس رسیدی

ز نوزادان حکویم در کنارش  
در آغوشش یکی خوش خست می بود  
یکی پریشتم همدراز میداشت  
یکی اندر گریانش نموده دست  
یکی دامن گرفته تیکش میدیست

بیان شیرخوارگان

که خواب بود سینه بند کشا  
سر پستان یکیدی چارگانه  
شدی اندر یکیدن هم پر

و گرا از شیرخواره چسبم یاد  
ز پستان شیر و اوی ما و نام  
یکی بر دیگری کردی حواله

بیان بچگان

حوالگای خیریل امین بود  
ز آغوشش پدر بهجور مانده  
سیدی شیرجوی سلبیش

و گر طفلان که بر عهد زمین بود  
ز شیر مادرانه دور مانده  
شدی پروردگارشان کفیش

بیان صاحب قمار و قمار

ز نوین لب شکر قمار می بود  
یکی در پهلوی یکب پهلوانش

و گر طفلان که خوش قمار می بود  
یکی بگری و گریه زبانش

یعنی در بحر تازی آتشنا بود  
 زدگنی بچکان غوغای کج کج  
 چو گشتی جمع در مهمان سرای  
 به خضر آوردی خوشه خوشه و بار  
 فلک آوردی از خورشید گلخن  
 برشته کردی دانه خوشه بار  
 نمک کردی ز انجم در نواش  
 تنگ گشتی گر خجرات بستن  
 گرفتنی شیر از دو شیر گانه  
 چو گشتی کاسه های شیردان تر  
 از ان خجرات و چکه نرم گشتی  
 سر شیرش چو کردی در ساله  
 روی کهکشانشان بر تاب کردی  
 باب ماست کنز سیر مقشر  
 گوگرد از فلذین و میج لعشش  
 همگوشش چو روی بختندی  
 پیشش ز ایفه یک تیز و چرخ

یعنی خواص دریای شنا بود  
 که چلنی بابا لیکر اسپنج کج  
 ضیافت راشدی سامان و را  
 بسان شیربان مهربان وار  
 بسج کهکشانشان صد سنجها زن  
 کشیدی پیشکش این خوشه بار  
 شدی خالی نگدان بلاش  
 شدی تیارشش یک شستن  
 که حوران بود زین و هفت گانه  
 باتشان خورشیدی سر اسم  
 خورشش را بزنگاهش گرم گشتی  
 بچرخ فلک گشتی حواله  
 چه سکه را جدا از آب کردی  
 ز اورک گشتی بیک ترکیب دیگر  
 ز سر که ریختی قدری زلالش  
 به قند امختند و پختندی  
 ترش روی جدا بر میزوی



<p>جیانی نو بصفت گشت آباد          بلی این مصرعه هندی نوشتی          نئی دنیا عجایب تر بسائی</p>	<p>قضای بود عشق گاه او ستاد          و بیکر کردی این کوشش          که کلک و کنی کشور کشائے</p>
<p>مجلس ششمین حضرت ادریس علیہ السلام</p>	
<p>بی سلطان دار الملک پیل روز          ملوکان بود ارباب سلوکان          رخسین نو شایه برون بود          فروغ بزمش از مه تابمهای          قدمگاهش سرودش لایت          زمان نظم و نسق این زمانه          نموده بود خود هم دستگیرش          کلیم اند بکار انصدامی          ارسطو انجمن افروز گاهش          شده جن بری سر بسته فرمان          سرا پرده زده بر هفت افلاک          بحر طلسمین شد کار گاهی          نیامد در قیاسش خرد و بیامی</p>	<p>خوشا جشنیکه بزم روز نوروز          شده آراسته اب ملوکان          بان جشنیکه خورش پهنمون بود          برون بود از هزاران جشن شاهی          سر فر اهل هدایت          امام قطب الاقطاب بیگانه          بدست پیشهستان امیرش          سیجا بود بهر اہتمامی          سکندر بانی نوروز گاهش          سلیمان در کفالت بسته پیمان          مہد ساخته این مرکز خاک          زوہ خیمه بلندش بار گاهی          برای فرسش شایسته زوہ رای</p>